



ترجمه

اولیویه آدام

بی پناه

ترجمه‌ی مارال دیداری

- جهان‌نو -

## مقدمه‌ی مترجم

اولیویه آدام سال ۱۹۷۴ در حومه‌ی پاریس به دنیا آمد. خانواده‌اش از طبقه‌ی متوسط بودند، پدرش کارمند بانک بود و دو پسر دیگر هم داشت. کودکی و نوجوانی آدام در همان حومه‌ی پاریس، شهرستان اِسون، سپری شد. شخصیتش از همان کودکی شاید نوید تولد نویسنده‌ی تازه‌ای را می‌داد. گوشه‌گیر بود و خجالتی، جدی، سرد، افسرده و غمگین، با هم‌سن‌وسال‌هایش نمی‌جوشید. در جایی گفته «من حتی وقتی بین دوستانم حضور داشتم، انگار غایب بودم. اما این باعث شد که در وضعیتی قرار بگیرم که نوشتن می‌طلبید، نویسنده کسی است که هم حضور دارد و هم غایب است، جزئیات را مشاهده می‌کند و به واقعیت پنهانِ وِرایِ چیزها پی می‌برد.» بسیار کتاب می‌خواند و بسیار موسیقی گوش می‌داد، اما نه از آن‌دست موسیقی‌هایی که هم‌سن‌وسال‌هایش در آن سال‌ها گوش می‌دادند. شیفته‌ی موسیقی لئونارد کوهن بود، فیلم‌های پیالا را تماشا می‌کرد و آثار پاتریک مودیانورا می‌خواند. در همان سال‌ها بود که با مشاهده‌ی زندگی اطرافیانش شاید به نوعی مضامین رمان‌های آینده‌اش را در ذهن می‌پروراند. مردمی که به گفته‌ی خودش نامرئی‌اند و به چشم نمی‌آیند. مردم حومه‌نشین، مهاجران، مردمان طبقه‌ی متوسط و فرودست که بار اجتماع را خاموش به دوش می‌کشند، اما کم‌تر کسی واقعیت زندگی‌شان را می‌بیند و برای آن‌ها اهمیت قایل می‌شود. آدام درست در همین بخش از جامعه رشد کرد،

با همین مردم زندگی کرد اما نمی‌خواست برای همیشه یکی از آن‌ها باقی بماند، تعلق خاطری به آن‌جا نداشت و تلاش کرد دنیاها را دیگری را ببیند. به پاریس رفت، اما شب‌نشینی‌ها و محافل ادبی، مهمانی‌های پرسروصدا و مجالس پُرزرق‌وبرق آن‌جا را نیز تاب نیاورد. نویسندگان آن محافل رمان‌های شیک و زیبایی می‌نوشتند، مسائل اجتماعی را پس می‌زدند که این از نگاه آدم ریاکاری بزرگی بود. آدم از جنس آن‌ها نبود و با آن‌ها نیز نتوانست رابطه برقرار کند. تحصیلات دانشگاهی را در رشته‌ی مدیریت مؤسسات فرهنگی به پایان برد. در آن سال‌ها به همراه عده‌ای یک انجمن ادبی راه‌اندازی کرد. در دانشگاه با شریک زندگی‌اش، کارین ریس، آشنا شد که او نیز نویسنده است و در حوزه‌ی ادبیات کودک و نوجوان کار می‌کند. شاید به همین دلیل، آدم نیز آثار متعددی در این حوزه نوشته است.

یک سال پس از تأسیس انجمن، سال ۲۰۰۰، اولین رمانش به نام من خوبم، دگران نباش! را منتشر کرد که با استقبال بی‌ظنری روبه‌رو شد و نویسنده‌ی جوان را به شهرت رساند. این اثر در همان سال جایزه‌ی رمان اول فرانسه را کسب کرد. ۲۰۰۱ در غرب، ۲۰۰۲ سبک‌وزن و در ۲۰۰۴ گذر از زمستان را منتشر کرد که جایزه‌ی معتبر گنکور را در بخش مجموعه‌داستان از آن خود کرد. آدم درهای دنیای جدیدی را پیش روی مخاطب باز کرده بود، به گفته‌ی خودش سینه‌اش انباشته از حرف بود، مدام می‌نوشت و پُرکار بود. هنوز زمانی به آخر نرسیده، پی‌رنگ رمان بعدی‌اش را می‌نوشت. شخصیت‌های نه‌چندان پیچیده، زندگی مردم عادی کوچک و خیابان. ۲۰۰۵ صخره‌ها و ۲۰۰۷ بی‌پناه از او منتشر شد. در جواب نقدهای تندی که می‌گفتند فضای همه‌ی داستان‌هایش کمابیش مشابه، سیاه و تاریک، تلخ و سرد و غمگین و پُر از خشونت است، می‌گوید «حس می‌کنم همیشه یک کتاب را می‌نویسم اما این را وقتی می‌فهمم که نقطه‌ی آخرش را می‌گذارم». ۲۰۰۹ بادهای مخالف، ۲۰۱۰ ضربان منظم و کیوتو لیمیتد اکسپرس، شاید کسی بهتر از خود او نتواند در مورد سبکش سخن بگوید: «من از خلاها و بازماندگی‌ها به شکلی توخالی می‌نویسم. توخالی چون در متن‌هایم از هرگونه توضیح و تفسیر روان‌شناختی امتناع می‌کنم. اما از طرفی نوشته‌های من سعی می‌کند با اقتصاد میانه‌رو

و بی‌عالمی‌اش با کم‌ترین واژه به بیش‌ترین پژواک دست یابد. و برای این که پژواکی وجود داشته باشد، خلأ لازم است. از این‌رو گمان می‌کنم هر کدام از کارهایم روی لایه‌ی تیغ قرار دارند. بین بی‌پیرایگی و پوچی گاه تفاوت چندانی نیست. من به دنبال عمق جمله‌ام. ریتم درونی و عمق احساسات. مشکل جدا کردن اضافات است بی‌آن‌که به جان کلام لطمه وارد شود. بنابراین توخالی می‌نویسم». ۲۰۱۲ حاشیه، ۲۰۱۴ رنج عیون، ۲۰۱۶ واژگونی، ۲۰۱۸ ترانه‌ی شهر خاموش و سر زیر آب.

مهاجران افریقایی، عراقی، افغان، ایرانی جنگل کاله، مردمی که می‌خواهند تو دوستی‌شان را ابراز کنند یا ادای انسان‌دوستان را در می‌آورند، دیگرانی که بی‌اعتنا به زندگی این دست آدم‌ها نگاه می‌کنند و از کنارشان می‌گذرند. بی‌پناه سرگذشت کسانی است که تا پیش از این، دیگران شاید فقط در تیترو روزنامه‌ها، صفحه‌ی حوادث یا اخبار رادیو و تلویزیون چیزی در مورد آن‌ها شنیده یا دیده بودند. از سراسر جهان آمده بودند، هر کدام خاطرات گذشته‌ای نه‌چندان رضایت‌بخش را به دوش می‌کشیدند و رؤیای آینده‌ای روشن را در سر می‌پروراندند، اما جایی میان جنگل کاله بی‌پناه و سرگردان بودند.

آدم چهار سال بر سر نوشتن یا نوشتن بی‌پناه با خود کلنجار رفت. به گفته‌ی او: «انتخاب با من نبود. سرانجام تسلیم شدم. اما چیزی که از همان ابتدا از آن مطمئن بودم ماری، شخصیت اصلی و راوی داستان، بود که از اول همراه من بود.»

رمان پیش‌رو، مانند بسیاری از دیگر آثار آدم، بلافاصله پس از انتشار به فیلم‌نامه تبدیل شد و در همان سال فیلمی با نام مامان دیوانه است با اقتباس از آن ساخته شد و سال ۲۰۰۷ برنده‌ی جایزه‌ی تلویزیون فرانسه و بهترین فیلم‌نامه‌ی فستیوال روشل شد. نشان شوالیه‌ی ادب و هنر، ستاره‌ی طلایی فیلم‌نامه‌ی جایزه‌ی ناشران از جمله افتخاراتی‌اند که آدم تا به امروز کسب کرده است.